معرفت به خداوند متعال، علت علم حضوری به نفس؛

- «تعرفه وتعلم علمه وتعرف نفسك به»
- سه مؤلفه‌ی «عادل، معادل و ما عُدِل به» در کلمه‌ی «عادل»
- واژگان «مضارعة»، «شبح» و «عادل» از دیدگاه فقه اللغة

«تعرفه وتعلم علمه وتعرف نفسك به»

شاگرد: در تعابیر اهل البیت علیهم‌السلام تعبیر «جعل» هست؛ یعنی «جعل المشمشة مشمشة».

استاد: بله؛ این خیلی مهم است. اگر آن ضوابط کلاسیک را پذیرفتیم، این تعبیرات را توجیه می‌کنیم و تاویل می‌کنیم. اما اگر کلاس را بازنویسی کردیم، این ادبیات از غربت بیرون می‌آید. دیگر مطلب کلاسیک، رهزن ذهن مخاطب این عبارت نمی‌شود. همان چیزهایی است که مکرر عرض کرده‌ام؛ همه‌ی مفاهیم، حقایق، قضایا و ... مطلقاً مسبوقیت دارند. مطلقاً به مبدأ مطلق مسبوق هستند. حتی استحاله‌ی تناقض. دو نفر اینجا نشسته بودند؛ یکی به دیگری گفت: خیالت جمع باشد، اگر خداوند متعال هم نبود، تناقض محال بود! ببینید چقدر دیدگاه تفاوت می‌کند. شما می‌گویید خیالت جمع باشد، خداوند باشد یا نباشد، تناقض محال است. تا این دیدگاه که بگویید خراب شد! این خدایی که می‌گویید چه باشد و چه نباشد، تناقض محال است، این خدا، از خیالات توست و مطمئن باش که این خدا نیست. ما از اول به تو ضمانت می‌دهیم. آن خدایی که هست، حتی استحاله‌ی تناقض هم، مسبوق به او است. این مسبوقیت، فضای دیگری می‌شود. یعنی اینطور نیست که وقتی می‌گویید خدای متعال و مبدأ مطلق، تازه بخواهید حال بخواهید با تناقض و ... به او برسید. تازه از او به استحاله‌ی تناقض رسیده‌اید. «به توصیف الصفات لا بما یوصف، به تعرف المعارف لا بما یعرف»[1]. درست برعکس است. ما همه می‌گوییم، می‌خواهیم از علم حضوری‌ای که معلول به نفس خودش دارد، به علم حضوری به خالق پی ببریم. وقتی فضا خیلی اوج می‌گیرد، اینطور می‌گوییم. آن حدیث تحف العقول می‌گفت بر عکس است. چون علم به او دارید، علم حضوری به نفس دارید. ببینید چقدر فرق می‌کند. «تعرفه وتعلم علمه وتعرف نفسك به ولا تعرف نفسك بنفسك من نفسك»[2]. اصلاً از آن طرف است. چون او را می‌دانی، خودت را می‌دانی. چقدر فرق می‌کند؟! الآن می‌گویم: «من»، امام علیه السلام می‌فرمایند: همین که «من» می‌گویی و خودت را درک می‌کنی، چون درکی از او داری، «من» می‌گویی. اصلاً علم حضوری خودت به خودت، متفرع بر درک او است. اصلاً فضای دیگری است! این ادبیات با آنها چقدر تفاوت دارد!

یکی هم کلمه‌ی «معادله» بود.

شاگرد: اگر علم حضوری خودم بر خودم، متفرع بر علم حضوری خودم به خداوند است، پس چرا این قدر غفلت هست؟ یعنی از بداهت بدیهی است.

استاد: اتفاقا یکی از مطالب این است: «کلما ازداد الشیء وضوحا، ازداد خفائا». بله تشبیه؛ خداوند متعال که هیچ مقابل ندارد. اگر یک چیز بالمقابل را فرض بگیری‌د، می‌توانید حدس بزنید به چه صورت است. مثالی که بارها عرض کرده‌ام؛ کسی را فرض بگیری‌د که از وقتی به دنیا آمده است، همیشه در برابر چشمش، یک نور ثابت بوده است. یعنی هیچ وقت این نور مفقود نشده است، یک لحظه سایه و ظل و تاریکی و ظلمت را ندیده است؛ این نور ثابت همه‌جا بوده است. طلوع و غروب خورشید نبوده است که بگوید شب شد. خُب، آیا این شخص می‌داند نور به چه معنا است؟ نمی‌داند. چرا نمی‌داند؟؛ چون مقابلش را ندیده است. بله تشبیه، شبیه ماهی‌ای که در آب است،

می‌گوید آب چیست؟! چون هر کجا رفته، آب دیده است. وقتی بیرون می‌آید، آن وقت می‌فهمد. آن هم نسبت به مخلوقات خدای متعال ممکن نیست؛ «لایمکن الخروج عن سلطانه»؛ کجا می‌خواهید، بروید که او نباشد؟، حاضر نباشد و نتواند احاطه او را لمس کند؟! «عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيباً»[3].

---

[1]. ابن‌شعبه‌ی بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۲۴۵.

[2]. همان، ص ۳۲۸.

[3]. شیخ عباس قمی، کلیات مفاتیح الجنان، دعای عرفه، ج ۱، ص ۲۷۲.

سه مؤلفه‌ی «عادل، معادل و ما عُدل به» در کلمه‌ی «عادل»

«لیس بجنس فتعادله الأجناس»؛ کلمه‌ی معادله، در جاهای مختلف به کار رفته است. لغت زیبایی است که هم در قرآن کریم و هم در روایات آمده است. مثلاً حضرت علیه السلام در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: «كذب العادلون بالله إذ شبهوه بمثل أصنافهم»[1]، «كَذَبَ الْعادِلُونَ بِاللَّهِ وَ ضَلُّوا ضَلالاً بَعِيداً»[2]. مگر بد است «عادل» باشند؟! «عادلون بالله» یعنی مشبّهون. یعنی به جای می‌روند که برای خداوند متعال، جنس قائل هستند، صفت قائل هستند، تشبیه می‌کنند: «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[3]. «یعدلون بربّهم» یعنی در اوصاف خداوند یا در موضع‌گیری‌ها. برای آیه‌ی شریفه، چند معنا وجود دارد.

شاگرد: اصل معنای آن، برابری کردن است. چون «عدل به» ثلاثی مجرد است و با باء متعدی می‌شود؛ مثل «عادلون بالله». ولی در اینجا چون باب مفاعله است، «فتعادله» یعنی برابری کند و مساوات داشته باشد. یک فرق ظریفی با مشابهت دارد. یک برابری در آن هست.

استاد: باء در «عدل به»، تعدیه است. یعنی او را معادل چیزی قرار داد. این جور نیست؟؛ علی أیّ حال، وجه تعدیه که به ذهن می‌آید. وجوه دیگری هم باشد.

خُب، وقتی باء در «عدل به» برای تعدیه شد، وقتی «معادله» شد، فاعل آن چه کسی است؟ کافر نیست. «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»، فاعل «یعدلون»، کافران است. معادل چه کسی است معادل، خداوند با دیگری است. ما به المعادله چیست؟ یعنی جنسی که «کفروا بربّهم یعدلون». بنابراین ما یک عادل داریم که کافر بود، یکی معادل داریم که دو طرفی هستند که با هم تشبیه می‌شوند، یکی ما عُدل به داریم؛ آن چیزی که به وسیله‌ی آن، معادله برقرار شده است، این صفت است. همه‌ی اینها هست. فلذا «یعادله» با «یعدل» مانعی ندارد. یک باب هستند که فاعل‌هایشان فرق کرده است. فاعل «یعدل» در آنجا کافر است که عادل می‌شود، در اینجا فاعلش معادل است؛ معادل، آن کسی است که کافر او را معادل قرار داده است.

شاگرد: می‌خواستم عرض کنم تفاوت بین معادله و مشابهت، تفاوت ظریفی است. چون در هر مشابهتی یک نحو معادله و برابری هست، ولی گویا معادله و برابری یک امر عامتری باشد.

استاد: بله؛ خود «مضارعه» که حضرت علیه السلام در ادامه فرمودند: «تعادله، تضارعه».

شاگرد: «تعادله» شاید یک معنای عامتری داشته باشد.

استاد: «عِدل» به‌معنای لنگه است. یعنی با هم برابری می‌کنند. آیا اصل معنای «عِدل» همان لنگه بودن است؟ یا خیر، اصل معنای «عدل» یعنی برابر بودن؟

شاگرد: چون معمولاً لنگه‌ها برابر هم هستند ... .

شاگرد ۲: باألخره «یعادل» با «یعدل» چه فرقی دارد؟

استاد: «یعدل»، برابری را ایجاد می‌کند، «یعادل» طرف لنگه‌ای است که می‌خواهد برابر شود. مثال ترازو را ببینید؛ مثلاً یک کیلو شکر و یک کیلو نمک را در ترازو می‌گذاری و می‌خواهی معادل کنی. شما «تعدل» هستید؛ یعنی شما داری برابری را ایجاد می‌کنی. نمک و شکر، معادل می‌شوند. عادَلَ شکر، نمک را. و انت تعدل هذه المعادله. «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ». اما چه کافری که «یعدل» است، خداوند متعال را معادل چیزی دیگری در یک جنسی قرار می‌دهد. ای جنس، معادل خداوند می‌شود. پس «جنس»، معادل می‌شود و خداوند هم، معادل آن می‌شود، کسی که این کار را انجام می‌دهد و خداوند را صاحب جنس قرار می‌دهد، عادل می‌شود. یعنی دارد این معادله را برقرار می‌کند. لذا حضرت علی‌ه السلام، «تعادله» را به اجناس زدند. اجناس، معادل خداوند می‌شوند، نه عادلِ خدا. عادل، کسی است که این معرفت را نفهمیده و معادله را برقرار کرده است.

شاگرد: معادله، اخص از مشابهت است؟ مشابهت صفتی باشد و معادله دو چیز یعنی کاملاً برابر هم قرار بگیرند؟

شاگرد۲: در لغت «عدله» به‌معنای «وازنه» است. «عادل بین الشیئین ای وازنه». خود «عِدل» و «عَدل» را هم به‌معنای مثل و وزن گرفته‌اند.

استاد: «وإن تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْهَا»[4]

شاگرد: یعنی «تعدل کل معادل».

استاد: نه، «کل عدل» یعنی بالاترین درجه برقراری را دارد. یعنی اگر عدالت کنی «کل عدل».

شاگرد: «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ»[5] به چه معنا است؟

استاد: آنجا یعنی برابر. معادل آن، پذیرفته نمی‌شود.

شاگرد: پس به جای «معادل»، «عدل» هم می‌توان گذاشت.

استاد: «عَدل» غیر از «تعدل» است.

شاگرد: در آیه‌ی «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ» منظورم است.

استاد: ببینید ما یک اسم مصدر داریم و یک مصدر داریم. «عَدل» مصدری یعنی برقرار کردن برابری. یک «عدل» اسم مصدر داریم که به‌معنای لنگه است. مانعی ندارد در اینجا اسم مصدر باشد. لذا باید جدا کنیم بین جایی که مصدر است و جایی که اسم مصدر است. در «وإن تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْهَا» مصدر نیست. جایی که مصدر است به‌معنای لازم نمی‌آید، به‌معنای متعدی می‌آید «یعدل»، یعنی موازنه را برقرار کرد. نه اینکه خودش مساوی شد. نمی‌توانیم، بگوییم: «عدل زید عمرو» یعنی زید با عمرو برابر شد. بلکه «عادل زید عمرو». تفاوت می‌کند.

شاگرد: معادله و مشابهت کاملاً یکی است؟

---

[1]. نهج البلاغة (بر اساس نسخه‌ی محمد عبده)، ج ۱، ص ۱۶۳.

[2]. شيخ عباس قمی، کلیات مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۱۹۰.

[3]. الانعام، آیه ی ۱.

[4]. الانعام، آیه ی ۷۰.

[5]. البقرة، آیه ی ۱۲۳.

واژگان «مضارعة»، «شبح» و «عادل» از دیدگاه فقه اللغة

استاد: بنده «مضارعة» را بگویم. «ضرع» پستانی است که گاو و شتر دارد، دو طرف دارد. حال ای چهار تا دارد ای دو تا دارد. علی أی حال، هر طرفی از اینها «ضرع» میشود. حضرت علیه السلام، در خطبهی شقشقیه فرمودند: «لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَیْها»[1]؛ دو پستانی که شتر خلافت داشت، در سقیفه یکی را این برداشت و دیگری را او برداشت و با هم تقسیم کردند. به این صورت بین خودشان تقسیم کردند. «شطر» هم بهمعنای تقسیم است. خُب، اگر «ضرع» این بخش است، «مضارعة» خیلی مناسب است. در پستانی که یک بز یا گاو دارد، بخش این طرف و بخش آن طرف. این عدل آن است. مشابه آن است. «ضارعه» یعنی درست همسان هم هستند. این این طرف است و آن آن طرف است. پس خود «مضارعة»، شبیه «معادلة»، ماخوذ از آن چیزهایی است که عین هم هستند و کنار هم به کار میروند. «ضرعین»؛ هر ضرعی، مضارع ضرع طرف دیگر است.

حال به لغت اینها برگردیم. من دو حرف اولی را میگویم تا روی آن تأمل کنید. حرف اول «عدل»، «عد» است. در اشتقاق کبیر با شمردن یا عدد نزدیک است. یک لام اضافه دارد. در جلسهی قبل، فی الجمله راجع به «شبح» صحبت شد. دو حرف اول «شبح» در اشتقاق کبیر «شبّ» است. بعد یک «ح» به آن اضافه شده است. «ضرع» هم در اشتقاق کبیر با ضاد و راء شریک است و یک عین به آن اضافه شده است. شاید در هر کدام از اینها این دو حرف اول، یک دخالت فی الجملهای داشته باشد. مثلاً در «شبّ»، قبلاً از شین صحبت شد. در غالب مواردیکه در زبان عربی شین آمده است، در آن یک جور تشعب، شاخه شاخه شدن هست. شین این تکثر را میپذیرد. کلماتی که شین در آن هست، غالباً به این صورت هستند. در «شبح» هم، دو چیز نزدیک هم هستند، اما مشابهتی دارند که با مؤلفههای زیادی این شباهت را سر و سامان دادهاند. یعنی وقتی یک صد ضلعی با صد ضلعی دیگر مشابه هستند، صد ضلع دخالت کردهاند تا این صد ضلعی شبیه آن شود. وقتی صورت یک انسانی شبیه صورت انسان دیگر است، چشم و گوش و ابرو و چقدر چیز دست به دست هم دادهاند تا این دو انسان شبیه هم شوند.

اما اگر «عدّ» است؛ «عدّ» شماره است. اگر دو چیز از حیث «عدّ» با هم برابر شوند، در وزنشان یا تعدادشان با هم برابر هستند. این یک جهت است. در «عدّ» و در برابری در شماره، به جهات متعددی نیاز ندارید، فقط یک حیث را در نظر میگیرید و میگویید «عَدَل»؛ او با آن برابر است. این طرف انسان است و آن طرف یک آهن است، میگویید: «عدله». میگویید: انسان با آهن؟! میگویید: بله، هر دوی آنها، پنجاه کیلو است. در «عَدَل»، در دو حرف اولش همان حیث واحده کافی است. «عدَد» دارد تعیین میکند. اما در کلمهی «شب»، در شین تکثر خوابیده است. اگر شما ساری مواردیکه شین دارد را ببینید، به اعجاب برخورد میکنید در اینکه شین به این صورت است. خود کلمهی «شعبه». «شجر». خیلی موارد متعدد را اگر نگاه کنید این را میبینید. خود کلمهی «شک»، یعنی ذهن پخش میشود و متحیر میشود. یا کلمهی «شر».

شاگرد: کلمهی «شرع».

استاد: حالا اگر بعضی از مواردش مبهم است، ممکن است قلب ای ابدالی صورت گرفته باشد. مواردیکه شین در آنها اصیل باشد به این صورت است. البته اگر قواعد اشتقاق کبری درست باشد.

اما «ضرع»؛ «ضرر» که میگویند، یعنی حالت اضطرار پیدا میکند؛ رها نمیکند؛ بدّیت دارد. اصل معنای «ضرع» از بدّیت است. «ضرر» هم که گفتهاند، یعنی به آن میچسبد و رهایش نمیکند. «یضرک»؛ یعنی رهایت نمیکند و ملازمت میشود و برایت لابدّمنه میشود. دو طرف پستان به چه صورت است؟ حتی اگر دو قلوها از هم جدا شوند، این دو از هم جدا نمیشوند. لذا «مضارعة»، یعنی دو چیزی که به نحوی با هم شباهت دارند که در خارج از هم جدا نمیشوند. لذا «شبح»، ظل نور بود. سایه از ذو السایه، جدا نمیشود. چه بسا از اینها معلوم میشود که هر کدام از اینها یک نحو مشابهت است، اما «شبح» مشابهتی است که مؤلفههای بسیاری دست به دست هم دادهاند تا این مشابهت را تولید کردهاند؛ بهخاطر شین بود. در «معادله» مشابهت از یک حیث است و در «مضارعة»، مشابهتی است که طرفین مشابهت از هم جدا نمیشوند. نه صرف یک شباهتی که بینها بوَن باشد.

شاگرد: چون مجرد بوده است، از یک حیث حساب میشود؟ «لیس بجنس فتعادله» چون مجرد میشود از یک حیث میشود.

استاد: بعد ببینید اینها چقدر زیبا میشود. با توضیحی که عرض کردم، ببینید امیرالمؤمنین علیه السلام، زیباترین واژهها را استفاده کردهاند. وقتی میخواستند «اجناس» را بگویند، اجناس مجرد است و تنها یک حیث کلی میخواهند تا معادل شوند؛ لذا فرمودند «تعادله». در «شبح» چون ظل و ذی ظل هستند، از کلمهی «تضارعه» استفاده کرد و در «و لا كالأشياء فتقع عليه الصفات»؛ از کاف تشبیه استفاده کردهاند و دیگر در اینجا از «شبح» استفاده نکردند.

در «فتقع علیه الصفات» ممکن است نکتهای باشد، شما فکر کنید و در جلسهی بعد بفرمایید. اگر نه که ان شاء اللّه، به عبارت بعدی میرویم.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. نهج البلاغة (نسخهی صبحی صالح)، ج ۱، ص ۴۸.